

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقریرات درس خارج اصول حضرت آیت الله سید محمد رضا مدرّسی طباطبائی یزدی دامت برکاته

دوره دوم - سال سیزدهم - جلسه ۸۹ - شنبه ۹۶/۲/۱۶

بیان شد یکی از احکام مجتهد آن است که ولایت در اموری دارد که مطمئنیم شارع نمی خواهد بر زمین بماند و از اهم آن امور، اداره جامعه و تنظیم و تنسيق اجتماع است. و نیز بیان شد ادله اقتضا می کند که هیچ کس بر دیگری ولایت ندارد و هیچ کس نمی تواند در اعراض و نفوس و اموال تصرف کند مگر کسی که با دلیل خارج شود. و علی الفرض اگر دلیلی هم در میان نباشد قدر متیقن آن است که فقیه می تواند چنین تصرفی انجام دهد، البته با شرایط دیگری که باید داشته باشد. علاوه بر اینکه روایاتی ذکر شد که برخی از آنها هم صحیح بود و از آنها استفاده می شد که باید متصدی امور مسلمین، عالم به احکام دین باشد و چه بسا استفاده شود که باید اعلم باشد.

## استدلال دیگری بر اشتراط علم به احکام در متصدی امور مسلمین

استدلال دیگری نیز می توانیم ارائه دهیم که متصدی امر مسلمین و کسی که مدیر جامعه است، باید عالم به احکام دین باشد و حداقل به اندازه قاضی، فقیه باشد. صورت استدلال این چنین است که:

هم از تتبع تاریخ و سیره و هم از روایات استفاده می شود کسی که حاکم مسلمین است، حق قضا دارد و می تواند قضاوت کند و از لحاظ تاریخی هیچ شبهه ای در آن نیست. از لحاظ تاریخی معلوم است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله علاوه بر آنکه ولی و والی جامعه بودند، قضاوت هم می کردند. خلفای بعد از ایشان هم قضاوت می کردند و امر قضاوت در دست آنها بود. قضاوت های امیرالمؤمنین علیه السلام و دکه القضاء ایشان نیز بسیار معروف است. خلفای بعد نیز بالاصالة قضا را برای خودشان می دانستند و اگر کسی را نصب می کردند در مرحله بعد بود. پس به حسب استقراء، هر کسی که ولی امر است له القضاء، بلکه قضا بالاصالة برای اوست.

## استفاده از صحیحة سلیمان بن خالد

علاوه روایتی با سند تام وجود دارد که این معنا را می توانیم از آن استفاده کنیم و آن صحیحة سلیمان بن خالد است.

و [مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ] عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْمُؤْمِنِ عَنِ ابْنِ مُسْكَانَ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ خَالِدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: اتَّقُوا الْحُكُومَةَ فَإِنَّ الْحُكُومَةَ إِنَّمَا هِيَ لِلْإِمَامِ الْعَالِمِ بِالْقَضَاءِ الْعَادِلِ فِي الْمُسْلِمِينَ لِنَبِيِّ أَوْ وَصِيِّ نَبِيِّ<sup>۱</sup>.

سند این روایت تام نیست؛ چون سهل بن زیاد مشکل دارد، همچنین ابی عبدالله المؤمن که نامش هم زکریاست توثیق ندارد. ولی روایت از طریق شیخ و صدوق عَلَيْهِمَا السَّلَامُ هم نقل شده است. سند جناب شیخ عَلَيْهِ السَّلَامُ نیز به سهل بن زیاد منتهی می‌شود و همان اشکالات را دارد، اما جناب صدوق عَلَيْهِ السَّلَامُ با سند دیگری نقل می‌کند. ایشان در من لا یحضره الفقیه می‌گوید: «رَوَى سُلَيْمَانُ بْنُ خَالِدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ...»<sup>۲</sup> و در مشیخه که طریق خودش را به سلیمان بن خالد ذکر می‌کند، سندی نقی را ارائه می‌کند و این چنین می‌فرماید:

و ما كان فيه عن سليمان بن خالد البجليّ فقد روّيته عن أبي - رضی الله عنه - عن سعد بن عبد الله (که معروف است) عن ابراهیم بن هاشم (که در حکم ثقة است) عن محمد بن ابی عمیر (که معلوم القدر است) عن هشام بن سالم (که سلامتش واضح است) عن سليمان بن خالد البجليّ الأقطع الكوفیّ و كان خرج مع زيد بن علیّ عليه السّلام فأقلت.<sup>۳</sup>

خود جناب سلیمان بن خالد<sup>۴</sup> هم توثیق دارد. علامه عَلَيْهِ السَّلَامُ در الخلاصه گفته است: ثقة.<sup>۵</sup> البته نمی‌دانیم منشأ

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۷، کتاب القضا، ابواب صفات القاضی، باب ۳، ص ۱۷، ح ۳:

... وَ رَوَاهُ الصَّدُوقُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ خَالِدٍ.

وَ رَوَاهُ الشَّيْخُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ مِثْلَهُ.

۲. من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۵:

رَوَى سُلَيْمَانُ بْنُ خَالِدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ اتَّقُوا الْحُكُومَةَ فَإِنَّ الْحُكُومَةَ إِنَّمَا هِيَ لِلْإِمَامِ الْعَالِمِ بِالْقَضَاءِ الْعَادِلِ فِي الْمُسْلِمِينَ كَنَبِيِّ أَوْ وَصِيِّ نَبِيِّ.

۳. همان، ج ۴، ص ۴۳۹:

[بیان الطریق إلى سلیمان بن خالد البجليّ]

و ما كان فيه عن سليمان بن خالد البجليّ فقد روّيته عن أبي - رضی الله عنه - عن سعد بن عبد الله، عن ابراهیم بن هاشم، عن محمد بن

أبی عمیر، عن هشام بن سالم عن سليمان بن خالد البجليّ الأقطع الكوفیّ و كان خرج مع زيد بن علیّ عليه السّلام فأقلت

۴. سلیمان بن خالد شخصی بوده است که با زید بن علی، خروج کرد و انگشتانش قطع شد. و جالب است که نوشته‌اند او عموی اشعث بن

قیس ملعون است و در عین حال از طریق مادر، برادرش است. اشعث بن قیس انسان خبیثی بوده است ولی سلیمان از اصحاب امام بوده و از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت کرده است.

۵. خلاصه الاقوال، ص ۷۷:

سلیمان بن خالد بن دهقان بن نافله مولى عفيف أبو الربيع الأقطع خرج مع زيد فقطعت إصبغه لم يخرج من أصحاب أبي جعفر عليه السلام

این توثیق کجاست، لعل منشأش کلام شیخ مفید<sup>۱</sup> در الارشاد است که ایشان را توثیق کرده است.<sup>۱</sup> به هر حال توثیق دارد، پس روایت تام السند است.

روایت بیان می‌کند: از حکومت پرهیزید! حکومت برای کسی است که امام است (یعنی ولیّ مسلمین) و در عین حال عالم بالقضاء است و در مسلمین به عدالت رفتار می‌کند.

نسخه وسائل چنین دارد که «... لِتَيْبٍ أَوْ وَصِيِّ نَبِيِّ» و ظاهراً روایت کافی و تهذیب چنین است. اما روایت صدوق<sup>۲</sup> که معتبر است چنین دارد: «... كَتَبِيَّ أَوْ وَصِيِّ نَبِيِّ»؛ مثل نبی یا وصی نبی، که در این صورت استفاده مطلب از آن آسان‌تر است؛ زیرا می‌فرماید قضا برای فردی است که امام باشد و مثل نبی و وصی نبی باشد؛ یعنی نازل منزله آنها باشد و یکی از شرایطش این است که عالم به قضا باشد، پس معلوم می‌شود ولیّ امر باید توان قضا را داشته باشد.

از این جهت با این مقدمات می‌توان یک قیاس تشکیل داد و بیان کرد: «كُلٌّ وَالٍ لِهَ الْقَضَاءِ» و «كُلٌّ مِنْ لِهَ الْقَضَاءِ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ فَقِيهًا» البته در حد قضا. در نتیجه: «فَكُلٌّ وَالٍ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ فَقِيهًا». لذا اثبات می‌شود که والی باید فقیه باشد.

اگر این روایت را ضمیمه کنید به مقدمه‌ای که ذکر کردیم - که همیشه این چنین بوده که چه خلفای حق و چه خلفای باطل، حق قضاوت را برای خودشان قائل بودند و کَانَ قَضَاتٍ نَازِلَةٌ أَنَّهُمْ بَدَدُوا - معلوم می‌شود که برای غیر فقیه، حداقل کسی که فقاقت در حد قضاوت نداشته باشد، حکومت جایز نیست.

### محصل کلام در اثبات ولایت برای مجتهد مطلق

بنابراین معلوم شد که ولیّ جامعه باید فقیه باشد و غیر فقیه حق ندارد تصرف کند. آری، اگر اصلاً

---

غیره ثقة صاحب قرآن. و قال البرقي: سليمان بن خالد البجلي الأقطع كوفي خرج مع زيد بن علي فأقلت. و في كتاب سعد: أنه خرج مع زيد فأقلت فمن الله عليه و تاب و رجع بعد ذلك و كان فقيها و جها روى عن الصادق و الباقر عليهما السلام و كان الذي قطع يده يوسف بن عمر بنفسه مات في حياة أبي عبد الله عليه السلام. و رويت في معناه أحاديث ذكرناها في الكتاب الكبير.

۱. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، ج ۲، ص ۲۱۶:

[فصل في النص على إمامة الكاظم ع]

(فصل في النص عليه بالإمامة من أبيه ع) فَمَنْ رَوَى صَرِيحَ النَّصِّ بِالْإِمَامَةِ مِنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى ابْنِهِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ شَيْوْخِ أَصْحَابِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ وَ خَاصَّتِهِ وَ بَطَانَتِهِ وَ تَقَاتِهِ الْفُقَهَاءِ الصَّالِحِينَ رَضَوْنَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْمُفْضَلُ بْنُ عُمَرَ الْجَعْفِيُّ وَ مُعَاذُ بْنُ كَثِيرٍ وَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنُ الْحَجَّاجِ وَ الْفَيْضُ بْنُ الْمُخْتَارِ وَ يَعْقُوبُ السَّرَّاجُ وَ سُلَيْمَانُ بْنُ خَالِدٍ وَ صَفْوَانُ الْجَمَّالُ وَ غَيْرُهُمْ مِمَّنْ يُطَوَّلُ بِذِكْرِهِمُ الْكِتَابُ. وَ قَدْ رَوَى ذَلِكَ مِنْ إِخْوَتِهِ إِسْحَاقُ وَ عَلِيُّ ابْنَا جَعْفَرٍ وَ كَانَا مِنَ الْفُضْلِ وَ الْوَرَعِ عَلَى مَا لَا يَخْتَلِفُ فِيهِ اثْنَانِ.

فقیهی نبود یا فقیهی که توان اداره جامعه را داشته باشد نبود، آنگاه نوبت به عدول مؤمنین با استمداد از فقیهی که ناتوان است می‌رسد و اگر او هم نبود، در حد ضرورت بر عهده عدول مؤمنین است و این مطلب جزء واضحات است.

همچنین بیان شد که عبارات فقهای ما کاملاً دلالت دارد بر اینکه برای اداره جامعه به چه کسی باید رجوع شود. در رأس همه، عبارات جناب مفید رحمته الله بر این مطلب دلالت دارد. همچنین در کتاب *انتصار سید مرتضی رحمته الله* و نیز *نهایه شیخ طوسی رحمته الله*، اگر کلماتشان<sup>۱</sup> عین شیخ مفید رحمته الله نباشد، معلوم است که ناظر به کلمات ایشان است و اینکه برخی گفته‌اند این سخنان در مورد خصوص اجرای حد یا امور مشابه دیگر است، ناتمام است. بلکه آنچه را که مدیر جامعه می‌توانسته از دیدگاه اسلام انجام بدهد، واضح است که در کلمات شیخ مفید رحمته الله وجود دارد. همچنین ابن ادریس تصریح می‌کند<sup>۲</sup> که آنچه شیخ مفید رحمته الله فرموده نظر من نیز هست. از کلمات شیخ طوسی و برخی دیگر استشعار می‌شود که عین حرف مفید است، ولی آقای ابن ادریس تصریح می‌کند. در فقهای بعدی نیز این نظر وجود دارد، مثل مقدس اردبیلی که تصریح به این مطلب کرده است<sup>۳</sup>، چه رسد به مثل نراقی رحمته الله و امثال ایشان که رساله‌ای جدا در اثبات ولایت فقیه و بسط ید او نوشته‌اند.<sup>۴</sup>

با وجود این عبارات، جای تعجب است برخی از علما که اهل تتبع هستند و حتی گاهی بر دیگران خرده می‌گیرند که چرا کم تتبع می‌کنید، به حسب آنچه از ایشان نقل شده است گفته‌اند: فلم نر احداً من السابقین علی المحقق الثانی که قائل به ولایت عامه برای فقیه باشد. مگر عبارت شیخ مفید رحمته الله در مرئی و منظرشان نبوده است؟! شیخ مفید رحمته الله در *مقنعه* این مطلب را مکرر فرموده است و عبارتی که قبلاً بیان شد یکی از واضح‌ترین آنها است و علمای دیگر هم هستند که آدرس عباراتشان را در رساله ولایت فقیه ذکر

۱. الانتصار فی انفرادات الإمامیة، ص ۴۵۷.

✓ النهایة فی مجرد الفقه و الفتاوی، ص ۳۱۸ و ۶۰۸، و فی الجملة ص ۳۱۰ و ۳۵۷؛ المبسوط، ج ۴، ص ۵۲-۵۳.

۲. السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی، ج ۲، ص ۸۱ و ۱۹۲ و ۳۸۴.

۳. مجمع الفائدة و البرهان فی شرح إرشاد الأذهان، ج ۷، ص ۵۴۶:

قوله: (و للفقیه الجامع لشرائط الإفتاء إلخ). إشارة إجمالیة إلی شرائط الاجتهاد و إجراء الاحکام، و اقامة الحدود للمجتهد: و تفصیلها معلوم من المفصلات فروعاً و أصولاً.

الظاهر انه لا خلاف فی جواز الفتوی، و الحکم له، بل فی وجوبها علیه. ...

۴. عوائد الايام، عائدة (۵۴) فی بیان ولایة الحاكم و ما له فیہ الولاية، ص ۵۲۹-۵۸۲.

کرده‌ایم<sup>۱</sup> و محققین می‌توانند مراجعه کنند. لذا این ادعا که کسی نگفته است، ادعایی است که اگر از سوی کسانی که اهل تتبع نباشند صادر شود از آن می‌گذریم، ولی از کسی که اهل تتبع است و بر دیگران خرده می‌گیرد که چرا تتبع نمی‌کنند، قدری بی‌لطفی است. شاید هم نقل از ایشان درست نباشد.

## مجتهد مطلق و متجزی

اجتهاد در احکام شرعی، به اجتهاد مطلق و متجزی تقسیم می‌شود.

**مجتهد مطلق** یعنی کسی که هر مسئله‌ای مورد نیاز باشد، بتواند حکمش را استنباط کند؛ از ابتدای فقه و کتاب طهارت تا انتهای آن که حدود و دیات است، مسائلی که مسبوق به سابقه است یا مسبوق به سابقه نیست، مسائل معاملات بالمعنی الاخص یا بالمعنی الاعم، عبادی خالص یا عبادی-مالی.

اما **مجتهد متجزی** یعنی کسی که می‌تواند در بخشی از فقه استنباط کند. مثلاً در خصوص بحث معاملات یا در بحث حدود و دیات و یا در عبادات مجتهد است یا حتی در بخشی از بحث عبادات یا حتی در چند مسئله توان اجتهاد دارد.

## آیا اجتهاد علی‌الاطلاق و بالتجزی ممکن است و واقع می‌شود؟

اجتهاد مطلق هم ممکن است و هم واقع شده است. معلوم است منابع فقه چیست و ابزار استنباط کدام است و کسی که آن منابع و ابزار اجتهاد را داشته باشد، هر مسئله‌ای برایش اتفاق بیفتد می‌تواند حکمش را استنباط بکند.

**ان قلت:** چرا فقهای نظیر محقق علیه السلام که همه فقه در دستشان بوده است، بعضی جاها می‌گویند: «و فیه تردد» یا می‌گویند: «و الاشبهه کذا»، «و الاحتیاط کذا» و...؟ اگر می‌توانند همه مسائل را استنباط کنند، این کلمات به چه معناست؟!

**قلت:** به قول مرحوم آخوند<sup>۲</sup>، این از قصور باع نیست و به این معنا نیست که نمی‌توانند؛ زیرا یا ادله

---

۱. ولایت فقیه، جلوه‌ای از حضور در عصر غیبت (تألیف استاد معظم)، ص ۲۹-۳۱.

۲. کفایة الأصول، ص ۴۶۴.

ثم إنه لا إشكال فی إمكان المطلق و حصوله للأعلام و عدم التمكن من الترجیح فی المسألة و تعیین حکمها و التردد منهم فی بعض المسائل إنما هو بالنسبة إلى حکمها الواقعی لأجل عدم دلیل مساعد فی كل مسألة علیه أو عدم الظفر به بعد الفحص عنه بالمقدار اللازم لا لقلّة الاطلاع أو قصور الباع.

تمام است و فتوا می دهند یا تمام نیست و رجوع به اصول عملیه می شود و حکم ظاهری وجود دارد؛ حکم ظاهری هم یا تخییر در دوران امر بین محذورین است یا مربوط به امری است که مسبوق به سابقه است یا جای احتیاط است یا براءت. به هر حال فقیه در مانده نمی شود. اینکه گاهی فقها احتیاط می کنند و گاهی می گویند تردد است، یعنی حکم واقعی را نمی دانند و دلیل آنها تمام نیست. بعضی جاها برای ایشان واضح تر بوده لذا فتوا داده اند، اما جاهایی برایشان نزدیک به ظهور است ولی در حدی نیست که حجت شود. لذا در برخی از موارد، از این جهت، نخواسته اند بگویند رجوع به حکم ظاهری کنید و در عمل، خودشان احتیاط کرده اند و گرنه اگر همان فقیه در جایی مجبور شود که نظر بدهد، مثلاً در مسئله قضا باشد یا امر مهمی باشد که احتیاط هزینه دارد، حکم ظاهری را می تواند بگوید که نتیجه اش یا احتیاط یا براءت یا اخذ به حالت سابقه و یا تخییر می شود.

اجتهاد بالتجزی نیز هم ممکن است و هم واقع می شود. مجتهد متجزی کسی است که در بخشی از مسائل و ابواب فقه، یا حتی در یک کتاب یا باب، نسبت به بعضی از مسائل صاحب نظر است یا از سرتاسر فقه برخی از انواع مسائل را می تواند استنباط کند؛ مثلاً ممکن است کسی مسائلی را که مبتنی بر مبادی مربوط به استظهار - مثل بحث اطلاق و تقیید و عموم و خصوص - است، خوب بداند و بتواند استنباط کند، در عین حال در تعارض نتواند مسائل تعادل و ترجیح را تطبیق کند یا در مباحث عقلیه، مثل اجتماع امر و نهی یا اینکه نهی در عبادات موجب فساد است یا نیست، نتواند استنباط کند، لذا برخی مسائل را خوب بررسی می کند و می فهمد؛ چون نه معارض دارد نه مربوط به مسائل عقلیه محضه است نه مربوط به مثل نهی در عبادات و امثال این هاست، بلکه مربوط به استظهارات بسیطه ای است که احتمال دلیل معارض داده نمی شود و لذا اینها را می تواند استنباط کند، در هر مسئله فقهی که باشد؛ چه عبادت باشد چه معامله، چه حدود و دیات و امثال اینها. این معنای تجزی است و حق این است که هم ممکن است و هم واقع است و شاید اغلب اوقات، اول اجتهاد به نحو تجزی محقق شود و سپس به نحو مطلق.

### استدلال برخی در عدم امکان تجزی در اجتهاد

برخی گفته اند<sup>۱</sup> اجتهاد به نحو تجزی محال است و نمی شود. استدلالشان هم این است که:

---

و أما بالنسبة إلى حكمها الفعلي فلا تردد لهم أصلاً كما لا إشكال في جواز العمل بهذا الاجتهاد لمن اتصف به و أما لغيره فكذا لا إشكال فيه إذا كان المجتهد ممن كان باب العلم أو العلمي بالأحكام مفتوحاً له على ما يأتي من الأدلة على جواز التقليد بخلاف ما إذا انسد عليه بابهما ...

۱. مصباح الأصول (ط - مؤسسة احیاء الآثار)، ج ۲، ص ۵۲۹.

اجتهاد یک ملکه و کیف نفسانی است. کیف نفسانی نیز بسیط است و شیء بسیط، امرش دایر بین بود و نبود است؛ یا هست یا نیست. لهذا اگر شخص این ملکه را واجد هست، همه فقه را می تواند استنباط کند و اگر نیست اصلاً نمی تواند استنباط کند.

بلکه بعضی ها خواسته اند بگویند حتی اگر استنباط، ملکه هم نباشد و همان حال و فعل باشد، آن هم چون بسیط است و یک عرض نفسانی است، لامحاله تجزی در آن راه ندارد؛ زیرا تجزی یعنی جزء جزء شدن، که با بساطت سازگار نیست. پس تجزی ممکن نیست، لذا به طریق اولی معلوم است که واقع هم نمی شود.

### نقد و بررسی استدلال فوق

بطلان این حرف واضح است؛ زیرا کسی که می گوید اجتهاد تجزی بردار است به این معناست که به اعتبار متعلق اجتهاد - مثلاً در عبادات، در معاملات بالمعنی الاخص و ... - این ملکات، متعدد می شود؛ نه اینکه یک ملکه باشد که این همه خاصیت داشته باشد، بلکه این ملکات متعدد است و نسبت به هر موضوعی، ملکه ای است - ولو بسیط باشد - که با ملکه ای که نسبت به موضوع دیگر است متفاوت است، مثل تفاوت ملکه دو علم. مثلاً گاهی شخصی ملکه اجتهاد در مسائل جامعه شناسی دارد و دیگری اجتهاد در مسائل روان شناسی دارد. آیا باید بگوییم اگر کسی در جامعه شناسی مجتهد شد، باید حتماً مجتهد روان شناسی هم باشد؟ این سخن معنا ندارد و بدیهی البطلان است. علم فقه هم این چنین است؛

ابواب فقه با هم تفاوت دارد و گاهی می شود آنها را دو یا چند علم دانست؛ کما اینکه در حقوق امروز، کسانی متخصص علوم جزایی هستند و کسانی متخصص حقوق مدنی هستند، لذا آن را دو رشته کرده اند، هرچند دو اسم نگذاشته اند و همه را به نام «حقوق» نام گذاری کرده اند. لهذا ملکات متعددی به اعتبار تعدد متعلقاتش وجود دارد و نسبت به یک متعلق، ممکن است کسی دارای ملکه باشد ولی نسبت به متعلق دیگری آن ملکه را نداشته باشد. ولو اینکه ممکن است این ها در مقدمات تداخل هم داشته باشند، ولی مهم نیست و به هر حال آن ملکه می تواند متعدد باشد و به این اعتبار، تجزی در ملکات ممکن است و می تواند واقع هم باشد.

معلوم است کسی که استعداد خاصی در امور عقلیه داشته باشد، مسائلی که در بحث اجتماع امر و نهی

---

أما المقام الأول: فقد ذهب جماعة إلى استحالة، بدعوى أن ملكة الاستنباط أمر بسيط وحداني، و البسيط لا يتجزى، فان وجدت فهو الاجتهاد المطلق، و إلا فلا اجتهاد أصلاً. و كذا الأمر لو كان الاجتهاد عبارة عن نفس الاستنباط لا ملكته، فإنه أيضاً بسيط غير قابل للتبعيض.

مورد نیاز است خیلی راحت برایش حاصل می‌شود، اما ممکن است توانایی رجالی نداشته باشد یا توانایی استظهار از عبارات هنوز برایش حاصل نشده باشد. چون خیلی استعداد مسائل عقلی دارد و بیشتر هم کار کرده است، لذا هر مسئله‌ای که مبتنی بر این مقدمات باشد می‌تواند استنباط کند و در آنجا زودتر مجتهد می‌شود، اما مسائلی را که مبتنی بر استظهارات و رجال و حتی تعادل و ترجیح است را نمی‌تواند استنباط کند. یا بالعکس؛ ممکن است کسی در استنباط مسائل عقلی ضعف داشته باشد یا کم کار کرده باشد اما در مسائل استظهاری و حتی مسائل جمع بین ادله از حیث استظهار ذوق فوق‌العاده دارد یا کار بیشتر کرده است یا هر دو، لذا زودتر نتیجه برای او حاصل می‌شود. کما اینکه نسبت به ابواب فقه هم ممکن است کسی در مثل بحث معاملات که روایات کمتری دارد و عمدتاً باید با روش‌های دیگر به نتیجه رسید، توانایی بیشتر دارد و کار هم کرده و در آن مسائل مجتهد است اما در مسائل عبادات، توانایی مذکور را بالفعل ندارد. چنین امری اشکالی ندارد و ممکن است، کما اینکه واقع هم هست.

مقرر: سید حامد طاهری

ویرایش و استخراج منابع: محمد عبدالهی